

بحران جهانی سرمایه داری

گفتگوی «سامان نو» با کریس هارمن



گفتگو کننده و برگردان: ایوب رحمانی

ویراستار: باران راد

درآمد:

این گفتگو در ۲۳ اکتبر ۲۰۰۹ یعنی دو هفته پیش از مرگ ناگهانی کریس هارمن انجام شد. در آن صبح سرد پاییزی، کریس هارمن مرا به گرمی در خانه محقرش در یک محله ی کارگری شرق لندن پذیرا شد. گفتگو ضبط شد و قرار گردید که من متن تایپ شده را برایش بفرستم و او آن را ویرایش کند تا ترجمه ی آن در نشریه ی «سامان نو» منتشر شود. چند روز بعد کریس هارمن برای سخنرانی در یک کنفرانس عازم مصر شد. من منتظر ماندم که او از سفر بازگردد تا متن پیاده شده را برایش بفرستم. اما او از مصر زنده برنگشت. هارمن در روز ۷ نوامبر هنگام سخنرانی در محل کنفرانس دچار سکته قلبی شد و دیده از جهان فروبست.

با مرگ کریس هارمن متن انگلیسی آن گفتگو به همان زبان محاوره ای باقی ماند. البته من به خود اجازه ندادم که تغییری در متن انجام دهم؛ مگر حذف یک یا دو جمله، که تکراری و یا نامفهوم بود. افزون براین، آگاهم که متن انگلیسی و به تبع آن برگردان فارسی این گفتگو چندان روان نیست؛ بحث ها و استدلال ها در پاره ای موارد، نیمه کاره رها شده و سپس در جای دیگر و با شکلی دیگر ادامه یافته یا تکرار شده است. این مسئله دنبال کردن استدلال ها را تا حدودی برای خواننده دشوار می کند. تردید ندارم که اگر کریس متن را ویرایش می کرد چنین مشکلی در کار نمی بود. کاری که قرار بود انجام شود اما ناتمام ماند.

کریس هارمن در سال ۱۹۴۲ در انگلستان به دنیا آمد و از دانشگاه

لیدز فارغ التحصیل شد. او سپس برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به مدرسه اقتصاد لندن رفت. اما تحصیلات را نیمه تمام گذاشت و تمام وقت به فعالیت سیاسی پرداخت. او از نظریه پردازان و رهبران حزب کارگران سوسیالیست در بریتانیا بود و سالها سردبیری نشریه سیاسی و سپس سردبیری نشریه تئوریک این حزب را به عهده داشت. صدها مقاله، نوشته و چندین کتاب حاصل کارهای نظری اوست. کتاب های زیر از جمله آثار معروف کریس هارمن است:

تشریح بحران (۱۹۸۴)، مارکسیسم و تاریخ (۱۹۹۴)، انقلاب از دست رفته: آلمان ۱۹۱۸-۲۳ (۱۹۹۷) و تاریخ مردمی جهان (۱۹۹۹) - این کتاب توسط پرویز بابایی و جمشید نوایی به فارسی ترجمه شده است - آخرین کتاب کریس هارمن با نام سرمایه داری محتضر: بحران جهانی و اهمیت مارکس، در سال ۲۰۰۹ انتشار یافت.

کریس هارمن در خانواده ای کارگری به دنیا آمد و در طول دوران حیاتش علیه سرمایه داری مبارزه کرد. او تا پایان عمر به طبقه ی خود وفادار ماند. کریس هارمن یک انترناسیونالیست بود و از جمله همکاران بین المللی نشریه ی پژوهش های سوسیالیستی «سامان نو» به شمار می آمد. یاداش گرامی باد.

س: بحران اقتصادی کنونی ژرف ترین بحران سرمایه داری بعد از رکود بزرگ در دهه ۱۹۳۰ است به نظر شما منشاء اصلی این بحران در کجاست؟

ج- در پیوند با منشاء اصلی بحران باید بگویم که از اواسط دهه ی ۱۹۷۰ به این سو، سرمایه داری وارد سلسله بحران هایی شده است.



بالارفتن بهای نفت بهره می بردند کمک کرد. ناگهان مشخص شد که این اوضاع ناپایدار است. بحران کنونی که ادامه بحران پیشین است فقط بحران مالی نیست بلکه بحرانی است که ریشه در مشکلات بنیادین اقتصاد سرمایه داری دارد.

س - همانطور که اشاره کردید بحران از بخش مالی به شکل انقباض اعتبارات، مشکل وام های مسکن نامرغوب شروع شد و سپس به کل اقتصاد گسترش یافت. به نظر شما اهمیت سرمایه مالی به ویژه در آمریکا و انگلستان تا چه میزان است و چرا این بحران نه فقط بحران مالی بلکه عمیق تر از آن است؟

ج- بحران عمیق تر از یک بحران مالی صرف است. اگر شما به آمریکا و بریتانیا نگاه کنید خواهید دید که کمپانی های بزرگی که با مشکل سودآوری روبرو بودند به ویژه در آمریکا، اعطاء وام به فقیرترین گروه مردم را آغاز کردند با این باور که با دوشیدن مردم از راه بهره ی وام ها می توانند سود بدست آورند. اما شما نمی توانید کل نظام سرمایه داری را با دوشیدن فقیرترین بخش مردم سرپا نگاه دارید. آری کل سیاست این بود که به مردم فقیر، سیاهان و آمریکای لاتینی های مقیم آمریکا وام داده شود، در آغاز با بهره پایین و سپس با افزایش بهره تا بتوان آن ها را دوشید. فرض بر این بود که با دوشیدن این مردم از طریق افزایش بهره وام ها و یا از طریق بازپس گیری خانه های آنان و فروش مجدد خانه ها می توان بر میزان سوددهی افزود. باید توجه داشته باشیم که آن زمان به خاطر وام دهی های گسترده از سوی کمپانی های وام مسکن، قیمت خانه ها در حال افزایش بود. اما کل این سیاست احمقانه بود. زیرا اگر شما توده ی مردم را بدوشید و آن ها نتوانند وام های خود را بپردازند آنگاه همه این خانه ها باید به فروش گذاشته شوند و در نتیجه قیمت مسکن سقوط خواهد کرد. و این درست همان چیزی بود که در اواخر ۲۰۰۶ و اوایل ۲۰۰۷ روی داد.

اما آنچه که در این جا عمل می کرد بخش مالی جدا شده از کل سیستم نبود. جالب است که بدانیم کمیسیون نظارت در اگوست سال ۲۰۰۹ جنرال الکتریک، بزرگترین شرکت تولیدی در آمریکا را به دلیل آن که با انتقال سودهای بخش مالی شرکت به بخش صنعتی در مورد میزان سود بخش اخیر دروغ گفته بود جریمه کرد؛ آری، هدف از روی آوری به بخش مالی برای ابقاء سود بود. فورد و جنرال موتورز نیز برای حفظ میزان سود بطور فزاینده ای به بخش مالی روی آوردند. در حقیقت این شرکت ها با تکیه بر افزایش بهای مستغلات سعی کردند تا میزان ارزش کل شرکت را با توجه به مجموعه سود حاصله (هم از

هر بحران مشکلات بنیادینی از خود به جا گذاشته است. بزرگترین مشکل این است که سرمایه داری برای بقا و گسترش خود نیاز به این دارد که به میزان سود یا میزان ارزش اضافی که از استثمار کارگران بدست می آورد، بیافزاید. مارکس این موضوع را تحت عنوان گرایش نزولی نرخ سود توضیح می دهد. من می خواهم این را ساده تر بگویم: هنگامی که شتاب سرمایه گذاری ها افزایش می یابد سرمایه داران در کسب میزان سودی که برای تداوم این سرمایه گذاری ها لازم است با مشکل مواجه می شوند. حجم کلی سود افزایش می یابد اما این افزایش به اندازه ای نیست که اقتصاد بتواند با ظرفیت کامل کار کند. اگر شما یک اتوموبیل کوچک داشته باشید با ۵ لیتر بنزین می توانید مسافت طولانی را طی کنید اما اگر اتوموبیل شما بزرگ باشد بعد از ۱۰ یا ۱۵ مایل از کار خواهد افتاد. مشکل سرمایه داران این است که باید مدام بر میزان سود افزوده شود. اما اگر برای این کار، آنها نرخ سود را افزایش دهند و این به افزایش سرمایه گذاری منجر نشود آنگاه بخشی از کالاهای تولید شده به فروش نخواهند رسید زیرا آنها دستمزد کارگران را پایین آورده اند بدون آنکه میزان سرمایه گذاری ها را افزایش داده باشند. این در اساس مشکل دائمی سیستم از اواسط دهه ۷۰ به این سو بوده است.

هر بحرانی که پشت سر گذاشته شده اثرات منفی و مشکلاتی از خود برجا گذاشته و ۶ یا ۷ سال بعد، از نو به شکل بحرانی جدید پدیدار شده است. بحران اخیر از بسیاری لحاظ تداوم همان بحرانی است که از سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ آغاز شد. پیش از آن سرمایه گذاری در تکنولوژی ارتباطات راه دور، تکنولوژی جدید و اینترنت رونق چشمگیری داشت. این رونق در اواخر سال ۲۰۰۰ و اوایل ۲۰۰۱ به انتها رسید. دولت آمریکا به ویژه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به برج های دوقلو، به هراس افتاد و با تزریق پول به اقتصاد، رونق جدیدی را در اقتصاد دامن زد. متاثر از این رونق مالی، اقتصاد جهانی توانست مدت ۵ یا ۶ سال به پیش رود. در این دوره اقتصاد چین و صادرات آن با شتابی فزاینده رشد یافت. حتی صادرات ژاپن نیز افزایش پیدا کرد و اقتصاد آن کشور از رکود طولانی رهایی یافت. در آمریکا بهبود اقتصادی بر اعطاء وام به مصرف کنندگان، ساختمان سازی و نظایر آن مبتنی بود. به این ترتیب بدون غلبه بر مشکلات اساسی، یک "حباب" دیگر در اقتصاد آفریده شد که در سال ۲۰۰۷ ترکید. برای درک اینکه چرا این حباب ترکید باید توجه داشته باشیم که خود بحران ۲۰۰۱-۲۰۰۲ بر گسترش اعطاء وام در آمریکا مبتنی بود. اعطاء این وام ها باعث شد که آمریکا به بازاری برای صادرات چین، فرانسه، آلمان، ژاپن تبدیل شود و این امر بطور غیرمستقیم به اقتصادهای نفتی که از

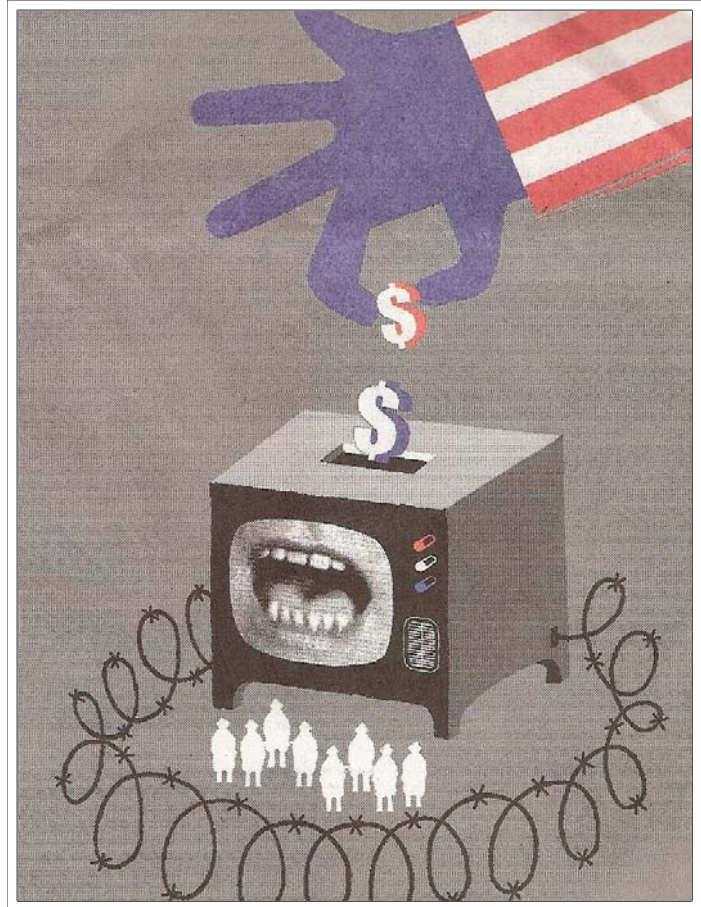


هفتاد به این سو نرخ سود در کشورهای بزرگ سرمایه داری به سطح دو دهه ی بعد از جنگ جهانی بهبود نیافت و نرخ رشدی صنعتی هم پایین تر از قبل بوده است. او این را افت بلند اقتصادی می خواند. آیا شما با این استدلال موافق هستید؟

در سال ۱۹۸۲ رابرت برنر استدلال کرد که در دهه ی هفتاد و اوایل هشتاد سرمایه داری نتوانست میزان سودآوری را در حدی که برای تداوم سطح سرمایه گذاری لازم بود، حفظ کند. نرخ سود در پایان دهه ۶۰ تا ۱۹۸۲ به شدت کاهش یافت. از ۱۹۸۲ به این سو هر زمان که حبابی در اقتصاد شکل گرفت، نرخ سود افزایش پیدا کرد اما این افزایش به میزان دهه ۶۰ و اواسط دهه ۷۰ نرسید و هر رونق، بحران بعدی را به دنبال داشت. من با رابرت برنر در این مورد هم نظرم. اما او در مورد علل کاهش نرخ سود در دوره ی مورد نظر، استدلال متفاوتی دارد که من در این جا به آن نمی پردازم. با این حال وقتی که از رکود اقتصادی طولانی صحبت می کنیم باید محتاط باشیم. زیرا رکود طولانی می تواند با رونق کوتاه اما پرشتاب همراه شود. افزون بر این، هم زمان با رکود طولانی، در بخش های دیگری از جهان می تواند رونق وجود داشته باشد. برای نمونه، در دهه هشتاد اقتصاد ژاپن رشد سریعی داشت. در دهه نود نیز اقتصاد آمریکا رشد شتاب گیرنده داشت و میزان بازدهی ۵۰ درصد افزایش یافت. این دوره، دوره رکود اقتصادی نبود بلکه دوره رونق سریع بود. اما این رونق کوتاه بر مبانی ناپایدار بنا شده بود. همین حالا آمریکا و یا انگلستان در بحران جدی قرار دارند. اما اگر شما به چین نگاه کنید می بینید که اقتصاد آن کشور در حال رشد است. آنها ادعا می کنند که رشد اقتصادی، هشت درصد است. احتمالاً عراق می کنند. شاید این نرخ، ۵ یا ۶ درصد باشد. من همین ماه اوت در چین بودم. اقتصاد آن جا در حال سقوط نیست. اگر شما به برزیل نگاه کنید می بینید که اقتصاد آن جا نیز در حال سقوط نیست.

بنابراین مهم است که به خاطر داشته باشیم که حتی در دوران رکود اقتصادی، مناطقی در جهان می توانند اقتصاد سرزنده ای داشته باشند. اما روند کلی سرمایه داری از دهه ۱۹۷۰ بیان گر این است که نرخ رشد اقتصادی نسبت به دهه ۵۰ و ۶۰ کاهش یافته است. این مسئله در کشورهای صنعتی، خود را بصورت سطح بالای بیکاری حتی در دوره های شکوفایی اقتصادی بروز می دهد. در کشورهای نوصنعتی این نوسان ها خیلی بیشتر بوده اند.

تا پیش از شروع بحران کنونی، دولت های سرمایه داری از سیاست بازار آزاد و دخالت کمتر دولت در اقتصاد دفاع می



بخش مستغلات و هم در بخش صنعتی) افزایش دهند. بنابراین نه تنها بخش مالی بلکه اقتصاد در کلیت اش بحران زده است. اشتباه خواهد بود اگر مارکسیست ها این تصویر را ارائه دهند که گویا گروه سرمایه داران صنعتی درستکار در برابر گروه سرمایه داران مالی رذل قرار دارند. در سرمایه داری مدرن، تقسیم بندی روشنی بین سرمایه داران مالی و سرمایه داران صنعتی وجود ندارد. سرمایه داران صنعتی اگر نتوانند از راه دیگری سود بدست آورند به بخش مالی روی می آورند. مارکس در جلد سوم "سرمایه" در بخشی طولانی از کتاب به بحران مالی دهه های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ می پردازد. در آن دوره نیز هنگامی که بخش صنعتی وارد بحران شد، حباب مالی بسیار بزرگی شکل گرفت. در یک دوره کوتاه چنین به نظر می رسد که سرمایه داران مالی سروران سیستم هستند اما درحقیقت آنها محصول بحران سیستم در کلیت آن هستند. شاید گفته شود که آن ها انگل هایی هستند که انگل های دیگر، یعنی سرمایه داران صنعتی را کنار زده اند. واقعیت اما این است که تفاوت بنیادی بین این دو گروه وجود ندارد.

س - بعضی از تحلیل گران مارکسیست از افت اقتصادی طولانی long down turn از دهه ۱۹۷۰ به این سو سخن می گویند. برای نمونه رابرت برنر استدلال می کند که از دهه

کردند. اما در مواجهه با بحران کنونی همه ی آن تبلیغات به کنار گذاشته شد. تاکنون گروه کشورهای ۲۰، (G20) حدود ۱۵ تریلیون دلار به اقتصاد جهانی تزریق کرده اند. این رقم معادل است با ۲۰۰۰ دلار به ازای هر فرد در جهان. چنین اقدامی در تاریخ سرمایه داری بی



اما این بار بحران بسیار عمیق تر است، بطوری که در اکتبر و نوامبر ۲۰۰۸ این حقیقت برای همه آنان آشکار شد که اگر به دخالت همه جانبه نپردازند، با بحرانی به عمق بحران دهه ۱۹۳۰ روبرو خواهند شد. می خواهم این نکته را بگویم که معمولا مارکسیست ها متهم می شوند که در مورد بحران های سرمایه داری مبالغه می کنند. اما همانطور که گفتم در آن زمان آن ها به این

باور رسیده بودند که اگر در عرض بیست و چهار ساعت دست به کاری نزنند تمام سیستم فرو خواهد پاشید. میزان دخالت بسیار گسترده است. شما به تریلیون ها دلار اشاره کردید. من رقم دقیق یادم نیست باید بگویم در تعدادی از کشورها صدها میلیارد دلار برای خرید کالاهایی که به فروش نمی روند خرج می کنند. در کشورهای صنعتی پیشرفته آنها به مردم پول می دهند تا اتومبیل بخرند و از این راه از ورشکستگی صنعت اتومبیل جلوگیری کنند. در چین ارقام بسیار بالایی برای احداث جاده های جدید، خطوط جدید راه آهن و سدهای جدید هزینه می شود.

اقتصاد تا سال ۲۰۰۷ از طریق اعطاء وام های خصوصی، بخصوص در آمریکا و نیز در بریتانیا، اسپانیا و دیگر کشورها به رشد خود ادامه داد. با سقوط این وام ها دولت ها به میدان آمدند تا جای وام دهنده گان خصوصی را پر کنند. این کار اما مشکل سودآوری را حل نمی کند. شما نمی توانید از باد هوا ارزش اضافی بدست بیاورید. نمی توانید با وام دادن به مردم فقیر ارزش اضافی کسب کنید. دولت به میدان آمده اما آنچه که دولت خرج می کند باید از جایی بدست بیاورد. بنابراین ما در شرایطی هستیم که دخالت دولت و پرداخت های دولتی توانسته از تشدید بحران جلوگیری کند. این کار موقتا از سقوط بیشتر اقتصاد سرمایه داری جلوگیری کرده و باعث شده که برای نمونه اقتصاد چین به رشد خود - اگرچه باشتاب بسیار کمتری نسبت به دو سال پیش - ادامه دهد. اما همه جا آنها با این پرسش روبرو هستند که دولت ها تا کی می توانند به این کار ادامه دهند. اگر سرمایه داری توانسته با کمک دستگاه تنفسی که دولت ارائه کرده زنده بماند پرسش این است که اگر این دستگاه برداشته شود آنگاه چه اتفاقی خواهد افتاد. و این پرسشی است که آنها برای آن پاسخ ندارند.

منظور از دستگاه تنفسی، تزریق پول به بانک ها بوسیله دولت است تا

سابقه بوده است. نظر شما در این مورد چیست؟ بعضی ها ادعا می کنند که این دخالت در اقتصاد، تاحدودی به سرمایه داری ثبات بخشیده است و در نتیجه از آغاز بهبود اقتصادی سخن می گویند. آیا شما با این ارزیابی موافقید؟

در دهه ی ۵۰ و ۶۰ میلادی که من اقتصاد می خواندم به ما گفته می شد که سرمایه داری همیشه قادر است که با دخالت دولت مشکلات خود را از سر بگذراند. سپس بحران دهه ۱۹۷۰ شروع شد. ناگهان به ما گفته شد که سرمایه داری می تواند مشکلات خود را حل کند مشروط به اینکه دولت در اقتصاد کمتر دخالت کند. اصولا سرمایه داران، شناختی از ماهیت بحران ندارند و بطور پراگماتیستی رفتار می کنند. بنابراین آن ها در تمام طول دهه های هفتاد، هشتاد، نود و اوایل دهه ی کنونی این ایدئولوژی را پذیرفتند که اگر دولت دست از دخالت در اقتصاد بردارد مشکلات ذاتی سرمایه داری حل خواهد شد. حتی شرکت های کوچک و متوسط هم از این نظر استقبال کردند، زیرا باور داشتند که خصوصی سازی ها به سود آن ها خواهد بود. خیلی ها نیز از این راه پول به هم زدند. این ایده اما از نظر اقتصادی ابلهانه است. زیرا اقتصاد سرمایه داری به مرحله ای رسیده که بدون دخالت دولت نمی تواند سرپا بایستد. در حقیقت هرزمان که بحران در می گیرد دولت برای سرمایه داری اهمیت بنیادی پیدا می کند. برای نمونه در ۱۹۸۷ بازار سهام وال استریت به شدت سقوط کرد. بانک مرکزی آمریکا پول به اقتصاد تزریق کرد تا از سقوط بیشتر جلوگیری کند. در آن زمان نیز بسیاری از کمپانی های وام مسکن که در حال ورشکستگی بودند بدست ریگان ودولت بوش (پدر) ملی شدند تا از متضرر شدن کل اقتصاد جلوگیری شود. بنابراین همیشه حمایت دولت وجود داشته است.



محرك اقتصادى ديگرى را تصويب نخواهد كرد. و سوم اينكه اين نوع دخالت دولت در اقتصاد موجب اختلاف سياسى در درون طبقه ي حاكم مى شود. البته طبقات حاكم در كشورهاي مختلف هر كدام به شيوه ي خود با اين مشكل روبرو مى شوند. در نوامبر ۲۰۰۸ در آمريكا آشكارا، همه عاشق اوباما بودند. اما امروز جمهورى خواهان چاقو روى گلوى اش گذاشته اند و او نمى داند چه واكنشى از خود نشان دهد. اين وضعيت به علاوه باعث فراگير شدن تنش ها به ويژه در دولت هاي ضيف تر سرمايه دارى مى شود. اين كه آيا وضعيت موجود موجب آن

اقتصاد سرمايه دارى با اين عامل محرك سرپا نگاه داشته شود. اما دولت بايد اين پول را از جايى بدست آورد. براى مدت كوتاهى دولت مى تواند وام بگيرد. اما سرانجام آنهايى كه به دولت وام مى دهند از خود خواهند پرسيد كه آيا دولت قادر به بازپرداخت وام هاى خود هست؟ مى توان گفت دولت با ريختن پول به اقتصاد مى خواهد جاي توليد ارزش اضافى را پر كند. پس دولت بايد مبلغ هزينه شده را از جايى به دست آورد. در واقع تنها دو منبع وجود دارند. منبع اول اين است كه اين هزينه از سود سرمايه داران پرداخت شود. اما اين كار،

همه آنچه در مورد كمك هاي اقتصادى دولت گفتم معنای اش اين است كه اولاً ما، به ويژه در آمريكا و انگلستان، با افزايش ماليات پرداختى از سوى كارگران مواجه خواهيم بود. و اين يعنى تحميل هزينه ي بحران بر دوش كارگران. من فكر مى كنم كه اين مسئله در انگلستان كه ما زندگى مى كنيم به حاد شدن مبارزه طبقاتى منجر خواهد شد. البته اين موضوع بستگى به اين دارد كه كارگران چه واكنشى نسبت به آن نشان دهند. دوم اين كه دولت ها در تزريق پول بيشتر به اقتصاد با مشكل منابع روبرو هستند.

مى شود كه پول بيشترى به اقتصاد تزريق كنند يا باعث مى شود كه آنها از دخالت بيشتر خوددارى كنند، پرسشى است كه در آينده پاسخ اش را خواهيم يافت.

افزون بر همه ي اين موارد، وضعيت اقتصادى كنونى به تنش ميان دولت ها دامن خواهد زد. اوباما دريافته است كه به خاطر جنگ عراق، هژموني آمريكا تضعيف شده است. او قرار بود كه براى حل مشكلات، ارتش آمريكا را از عراق خارج كند. او بعدها گفت كه با تداوم جنگ در افغانستان، هژموني آمريكا را مستحكم خواهد كرد. اما اكنون او متوجه شده كه آمريكا دارد در عراق جنگ را مى بازد و او نمى داند چه بايد بكد. آمريكا نمى تواند نيروهاي خود را از افغانستان را خارج كند، زيرا به هژموني آمريكا زيان خواهد زد. اما اگر آمريكا به جنگ ادامه دهد امكان دارد كه شكست بخورد كه در اين صورت زيان بسيار بيشترى را متحمل خواهد شد. آمريكا در هنگام بحران اقتصادى جهاني، نمى تواند از رُست قدرتمندترين دولت جهان کوتاه بيايد. بحران اقتصادى باعث همه اين معضلات سياسى بسيار مهم شده است.

به موضوع هژموني آمريكا بر مى گرديم، اما پيش از آن مى خواهيم پرسش ديگرى را درباره دخالت اقتصادى دولت هاي بزرگ سرمايه دارى طرح كنم. آيا اين دخالت ها نوعى بازگشت

مشكل سودآورى را عميق تر مى كند و باعث تشديد عواملى مى شود كه اين بحران را به وجود آورده اند. و منبع دوم اين است كه اين هزينه از جيب كارگران پرداخت شود. اما در اين صورت قدرت خريد كارگران كاهش مى يابد و اين باعث بى ثباتى بيشتر سيستم سرمايه دارى خواهد شد.

كسانى مانند آقاى مارتين وولف در تايمز مالى كه شخصا از طرفداران پروپاقرص سرمايه دارى است خيلى نگران قروض دولتى هستند. اما قروض دولتى (و هزينه كردن آن) براى آنكه بخش خصوصى به كسب و كار خود ادامه دهد لازم است. اگر كمك هاي دولتى متوقف شود بخش خصوصى سقوط خواهد كرد.

و همه آنچه در مورد كمك هاي اقتصادى دولت گفتم معنای اش اين است كه اولاً ما، به ويژه در آمريكا و انگلستان، با افزايش ماليات پرداختى از سوى كارگران مواجه خواهيم بود. و اين يعنى تحميل هزينه ي بحران بر دوش كارگران. من فكر مى كنم كه اين مسئله در انگلستان كه ما زندگى مى كنيم به حاد شدن مبارزه طبقاتى منجر خواهد شد. البته اين موضوع بستگى به اين دارد كه كارگران چه واكنشى نسبت به آن نشان دهند. دوم اين كه دولت ها در تزريق پول بيشتر به اقتصاد با مشكل منابع روبرو هستند. حتى در آمريكا برخى مى گويند كه اقتصاد، به محرك بيشترى احتياج دارد. اما كنگره،



ناخالص داخلی بوده است. بنابراین، دولت‌ها هرگز از دخالت در اقتصاد عقب‌نشینی نکردند. کاری که ایدئولوژی نئولیبرالیسم کرد این بود که با گرایش رو به رشدی همراه شد که مبتنی بر فعالیت شرکت‌های بزرگ نه در یک کشور بلکه در سطح جهانی بود. باید بدانیم حتی هنگامی که این شرکت‌ها در سطح جهانی فعالیت می‌کنند هنوز به دولت‌های کشوری اتکا دارند که در آنجا مستقر هستند. ما این را در پیوند با جنرال موتورز به وضوح مشاهده می‌کنیم. این شرکت با اینکه در اروپا، کره جنوبی و چین فعالیت دارد، هنوز به دولت آمریکا وابسته است. بنابراین ایدئولوژی نئولیبرالیسم با واقعیت همخوانی ندارد.

در دوره اشتغال کامل، سرمایه‌داران به ارائه خدمات رفاهی به کارگران تن دادند. اولاً به این دلیل که آنها به کارگران تحصیل کرده و متخصص نیاز داشتند و دوم به این دلیل که طبقه کارگر در زمان اشتغال کامل قدرتمند بود. در مواجهه با بحران، کوشش شد که سیستم خدمات رفاهی درهم شکسته شود. این ایده که هر فرد مسئول خودش است با نئولیبرالیسم مطابقت داشت. اما در واقعیت، آنها در یورش به سیستم رفاهی با موانعی روبرو شدند. به همین دلیل است که ما هنوز در بریتانیا خدمات رفاهی رایگان، آموزش عمومی رایگان و نظایر این‌ها را داریم که آنها نتوانسته‌اند از بین ببرند. اما آنها موفق شده‌اند که که بخش دولتی را در اشکال دیگر درهم بریزند. مثلاً با خصوصی کردن بخشی از خدمات دولتی، توانسته‌اند در میان کارگران شکاف ایجاد کنند. بطور کلی در بریتانیا ما بیش از آنکه با خصوصی سازی کل بورکراسی دولتی روبرو باشیم با این مسئله مواجهیم که شاغلین بخش دولتی را مجبور ساخته‌اند که مانند کارکنان بخش خصوصی با یکدیگر رقابت کنند. بنابراین ایدئولوژی حاکم نئولیبرالیسم است اما آنها نتوانستند همه چیز را مطابق با آن تغییر دهند.

اکنون در مواجهه با بحران آنها مجبور شده‌اند بطور گسترده به دولت روی آورند. و این مسئله مشکلات ایدئولوژیکی را در پی آورده است: وقتی آنها می‌توانند پول کلانی به بانک‌ها بدهند چرا نمی‌توانند از شغل کارگران دفاع کنند؟ مدیران بانک‌ها با استفاده از این پول، به خودشان حقوق و پاداش‌های کلان می‌پردازند. دولت از آنها دفاع می‌کند و در همان حال آموزگاران را از کار اخراج می‌کند.

در پیوند با کینزگرایی باید بگوییم که کینزگرایی در کشورهای صنعتی پیشرفته، از جنگ دوم جهانی به بعد، بازتاب واقعیت اقتصاد در حال رشد بود. رشد اقتصادی به خاطر اجرای چنین سیاستی نبود بلکه دلایل دیگری داشت. هزینه‌های عظیم نظامی در آمریکا، بریتانیا و تا حدودی فرانسه، موتور اقتصاد را به جلو می‌برد. و این باعث اشتغال



به کینزگرایی است؟ در این صورت بر سر نئولیبرالیسم چه آمده است؟ از اوایل دهه هشتاد به این سو، آنها مشوق بازار آزاد، دخالت کمتر دولت در اقتصاد و برداشتن تعرفه‌ها بودند و می‌گفتند هیچ آلترناتیو دیگری وجود ندارد. بر سر این سیاست اقتصادی چه آمده است؟

نئولیبرالیسم، سیاست (اقتصادی) منسجمی نیست. یک ایدئولوژی است. از بحران اواسط دهه هفتاد به این سو واکنش سرمایه‌داری به بحران این بوده است که باید به سیاست‌های لیبرالی دوران قبل از دهه ۱۹۳۰ بازگشت. این ایدئولوژی هیچگاه واقعیت را بازتاب نمی‌داد. واقعیت این است که دولت‌ها دخالت وسیع در اقتصاد را برای حمایت از سرمایه‌داران ادامه دادند. در آمریکا در ۱۹۲۹ هزینه‌های دولت فدرال ۵/۵ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. این رقم در دوران دولت‌های ریگان، بوش (پدر) و کلینتون هرگز از ۲۰ درصد پایین‌تر نیامد. یعنی همیشه حدود ۱۰ برابر مقدار خود در دهه ۱۹۳۰ بود. در اروپا این رقم خیلی بیشتر، یعنی حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد تولید

ثروتمندان - و نئولیبرالیسم برای بی چیزان روبرو هستیم.

در آغاز بحران، بعضی از نظریه پردازان بر این باور بودند که چین قادر خواهد بود که اقتصاد جهانی را از بحران بدر آورد. چنین نشد. اما همانطور که شما هم اشاره کردید اقتصاد چین، در هنگامی که اقتصاد جهانی در بحران بسر می برد، با نرخ ۷ تا ۸ درصدی در حال رشد است. گفته می شود که چین کارگاه جهان است. به نظر شما اقتصاد چین در آینده ی سرمایه داری چه جایگاهی خواهد داشت؟

ما نباید استنباط خودمان را از واقعیت جای واقعیت قرار دهیم. هنوز هم آمریکا بزرگترین کشور صنعتی جهان است. اما مردم چین فکر نمی کنند. کامپیوتر من ساخت چین است. اما اگر من خودرو می داشتم ساخت چین نمی بود. داروها در چین تولید نمی شوند و پروانه ساخت آنها متعلق به آمریکا است. چین با شتاب در حال رشد است اما فقط در عرصه های ویژه ای از تولید. بعلاوه، موضوع مهم این است که صادرات چین متکی به واردات آن کشور از ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی است. طبق نرخ جاری ارز، اقتصاد چین ۷ درصد اقتصاد جهان و آمریکا و اتحادیه ی اروپا هر کدام ۲۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل می دهند. اگر ما ژاپن را هم به

اینها اضافه کنیم آنگاه آنها مجموعاً ۵۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل خواهند داد. چین با اقتصاد ۷ درصدی قادر نخواهد بود ۵۰ درصد از اقتصاد جهان را از بحران بیرون بکشد.

رشد اقتصاد چین به توانایی آن کشور در تولید کالاهای ارزان قیمت و فروش آن در خارج متکی است. بعضی ها می گویند که چین می تواند تغییر مسیر دهد و به فروش کالا در داخل روی آورد. اما هر چه بیشتر کالاها در داخل به فروش رسند قیمت کالاهای چین افزایش خواهد یافت و صادرات آنها کاهش پیدا می کند. علاوه بر این، سودآوری صنایع چین به سطح پایین میزان مصرف در آن کشور متکی است. در آمریکا مصرف داخلی ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می دهد. این رقم برای چین فقط ۳۰ درصد است. این امر بیان گر وجود نرخ بسیار بالای استثمار کارگران در چین است. اگر چه سهم مصرف داخلی چین در حال افزایش است اما این افزایش به همان نسبتی نیست که تولید ناخالص داخلی افزایش می یابد.

بنابراین اقتصاد چین به ادغام در اقتصاد جهانی نیاز دارد. به این

کامل گردید. کینزگرایی با این تحلیل هم خوانی داشت. در همان دوره در کشورهای "جهان سوم" باور غالب این بود که دخالت دولت در اقتصاد می تواند جایگزین انباشت سرمایه توسط بخش خصوصی شود. و این کار انجام شد. با بروز بحران های دهه هفتاد و هشتاد دخالت دولت بیش از پیش تاثیراتش را از دست داد. کینزگرایی به عقب رانده شد و جای خودش را به ایدئولوژی نئولیبرالیسم داد.

تفسیر دیگری از کینزگرایی معتقد است، کینزگرایی سازشی از جانب سرمایه داری بود، بدین معنا که سرمایه داری حاضر شد به بهبود

بحران سیستم که ریشه ی آن همان مشکل سودآوری است، از یک سو باعث دخالت دولت در اقتصاد شده است و از سوی دیگر می کوشد که هزینه این بحران را بر دوش کارگران قرار دهد. این شرایط کاملاً با گذشته متفاوت است. ما شاهد دخالت بسیار گسترده دولت در اقتصاد هستیم، ما عملاً با کینزگرایی برای ثروتمندان - در آمریکا اسم این را گذاشته اند سوسیالیسم برای ثروتمندان - و نئولیبرالیسم برای بی چیزان روبرو هستیم.

شرایط برای کارگران تن دهد. من با این تفسیر موافق نیستم. به نظر من بهبود شرایط نتیجه ی اشتغال کامل بود. زیرا در شرایط اشتغال کامل آنها مجبور بودند به نفع کارگران عقب نشینی کنند. حتی در کشورهایی که در حال صنعتی شدن هستند، شما مجبور می شوید در آن بخش از صنعت که رشد شتابان دارد، به کارگران امتیاز بدهید تا از اعتصابات و ناآرامی ها جلوگیری کنید. مثلاً در کشوری مثل مکزیک در دوران طولانی فرایند صنعتی شدن، در بخش هایی از صنایع، کارگران از امتیاز بهتری برخوردار بودند.

اکنون دوباره به دخالت دولت در اقتصاد برگشته ایم. اما این دخالت، حمایت از کارگران را دربر نمی گیرد. بحران سیستم که ریشه ی آن همان مشکل سودآوری است، از یک سو باعث دخالت دولت در اقتصاد شده است و از سوی دیگر می کوشد که هزینه این بحران را بر دوش کارگران قرار دهد. این شرایط کاملاً با گذشته متفاوت است. ما شاهد دخالت بسیار گسترده دولت در اقتصاد هستیم، ما عملاً با کینزگرایی برای ثروتمندان - در آمریکا اسم این را گذاشته اند سوسیالیسم برای





لوکس را در همه جا می بینید. خیلی ها از حباب چینی سخن می گویند. همه شرایط و علایم پیدایش حباب در آن جا دیده می شود. باید منتظر بود و دید که در چین چه اتفاقی خواهد افتاد. ممکن است که اقتصاد چین در ۲۰ سال آینده نیز رشد کند و به سطح اقتصاد آمریکا برسد. و یا ممکن است مانند ژاپن دچار بحران شود. به هر رو در کوتاه مدت، اقتصاد چین پاسخی برای مشکلاتی که سرمایه داری جهانی با آن روبروست، ندارد. آن گروه از سرمایه داران بخش کشاورزی در برزیل که سویا به چین صادر می کنند از رشد اقتصادی چین - در هنگامی که بقیه دنیا در بحران است- البته سود می برند. و یا شاید چین با خرید نفت ایران مشکل کاهش بیشتر قیمت نفت را تا حدودی برطرف کند. اما من فکر نمی کنم که بتوان اقتصاد جهانی را با این کارها به پیش راند.

به موضوع هژمونی آمریکا برگردیم. آیا به نظر شما بحران کنونی باعث خواهد شد که هژمونی و یا تسلط آمریکا بر جهان به چالش گرفته شود؟

ترتیب به نظر من، اقتصاد چین نمی تواند اقتصاد جهانی را پیش براند. نکته دیگر این است که بعضی ها اگر چه باور دارند که اقتصاد چین بخشی از دنیای سرمایه داری است اما می گویند این اقتصاد در چارچوب قانون سرمایه داری عمل نمی کند. اما همه عناصر سرمایه داری غرب در آن وجود دارند. نوسانات شدید در نرخ رشد اقتصادی، مشکل سودآوری، و اضافه تولید بعضی از کالاها از این جمله اند. برای نمونه قیمت کامپیوتر در غرب در حال کاهش است. این امر فشار شدیدی بر میزان سود تولیدکننده ی کامپیوتر در چین وارد می آورد. صاحبان تولید در چین در پیوند با سودآوری با همان مشکلی مواجه اند که همتایان آنها در غرب. هم اکنون بسیاری از کالاهایی که در چین تولید می شوند برای صاحبان آنها اصلا سودآور نیستند، این بخش های تولید با کمک بانک های چین سرپا ایستاده اند. بخش زیادی از رشد اقتصادی کنونی در چین شبیه رشد حباب گونه ای است که سه سال پیش در آمریکا شاهدش بودیم. اگر شما به چین بروید هتل های لوکس، ساختمان های اداری، مجتمع های آپارتمانی



به نظر من این بحران سبب می شود که آمریکا نتواند سطح هژمونی قبلی خود را حفظ کند. اما آمریکا هنوز قدرت مسلط جهان است. آمریکا از نظر اقتصادی همانطور که گفتیم ۲۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل می دهد. بنابراین آمریکا هنوز بزرگترین قدرت اقتصادی جهان است. در عرصه نظامی، هزینه های نظامی آمریکا از مجموع هزینه های نظامی سایر کشورهای جهان بیشتر است. اما در هردو این عرصه ها آمریکا با موانعی روبروست. از نظر مالی، بانک های آمریکا هنوز در عرصه جهانی مسلط اند و این نشانه ی قدرت است. اما نشانه هایی از ضعف نیز دیده می شود. زمانی میزان تولید آمریکا ۵۰ درصد تولید جهان بود. این سهم اکنون به ۲۰ درصد رسیده است. سهم چین در گذشته فقط ۲ درصد بود اما اکنون به ۷ درصد رسیده است. اگر رشد چین با همین نرخ کنونی ادامه یابد ۲۰ سال آینده به آمریکا خواهد رسید. من باید روی واژه "اگر" تاکید کنم. زیرا بعضی ها ۱۵ سال پیش در مورد ژاپن نیز همین حرف را می زدند. مسائل بسیاری وجود دارد که می تواند مانع رسیدن چین به آمریکا شود. با این حال طبقه ی حاکم در آمریکا وقتی که به چین می نگرد تهدیدی رو به ظهور را نظاره گر است. از لحاظ نظامی مبالغ سرسام آوری صرف هزینه های سخت افزاری نظامی می شود. اما این واقعیت خودش را در تعداد سربازها بازتاب نمی دهد. چین چندین برابر آمریکا سرباز دارد. فرستادن سرباز چینی به عملیات، کم هزینه است. سرباز چینی با یک کاسه برنج خواهد جنگید. ولی سرباز آمریکایی با صرف مدام استیک می جنگد.

موضوع مهم است. زیرا دولت آمریکا تلاش خواهد کرد که هژمونی تضعیف شده ی خود را حفظ کند. آمریکا شدیداً تحت فشار است تا هژمونی اش را از طریق جنگ هایی مانند جنگ افغانستان حفظ کند. اگر آمریکا از عراق و افغانستان خارج شود آنگاه ایران بر خاورمیانه تسلط خواهد یافت و نفت خود را به چین فروخته و چین بر تمام آن منطقه هژمونی خواهد داشت. در این صورت چین به ژاپن فشار خواهد آورد که به جای همکاری با آمریکا با چین همکاری کند. تمام این مسائل مایه ی نگرانی شرکت های چندملیتی آمریکایی است. شرکت هایی که دیکته می کنند چه کسی کالای آنها را بخرد، کجا سرمایه گذاری شود و چه کسی مواد خام را کنترل کند. قدرت این شرکت ها ضعیف تر خواهد شد. بنابراین تنش میان قدرت های بزرگ وجود دارد اگر چه آنها همچنان به یکدیگر نیاز دارند.

اگر چشم انداز بیست ساله را در نظر بگیریم این تنش خود را نه با جنگ مستقیم میان قدرت های بزرگ بلکه با وقوع جنگ در کشورهای جهان سوم با دخالت مستقیم و غیرمستقیم قدرت های بزرگ نشان خواهد داد. مثلاً آمریکا مستقیماً در عراق و افغانستان در حال جنگ است اما بطور غیرمستقیم در جنگ و تنش بین اسرائیل و لبنان، اسرائیل و سوریه و اسرائیل و ایران دخالت دارد. آمریکا با

سلطه ی مالی آمریکا نیز وابسته به ورود پول از چین، ژاپن و آلمان به آمریکا است. این پول به خزانه داری آمریکا وام داده می شود. سلطه ی مالی وجود دارد اما از قبل ضعیف تر شده است.

بخشی از سناریوی ترسناک برای آمریکا این است که جنگ در افغانستان را ببازد و آنگاه تسلط چین بر تمام آسیای جنوبی و ایران و مناطق دیگر را به نظاره نشیند. بخش دیگر آن این است که دلار اعتبارش را از دست بدهد، و چین و ژاپن و دیگران اندوخته های خود به دلار را بیرون بکشند و دلار سقوط کند.

این ها نقاط ضعف و قدرت آمریکا است. سخن از سقوط ناگهانی قدرت آمریکا نیست. به نظر من چین و ژاپن، هم منافع مشترک و هم متضاد با آمریکا را دارند. این کشورها پول زیادی را به دلار از آمریکا طلب کنند. در صورت سقوط دلار، آنها میلیاردها و یا شاید چندین تریلیون دلار از دست خواهند داد. به این خاطر آنها نمی دانند که چگونه باید با این مسئله برخورد کنند. بنابراین در این جا تنش وجود دارد. این

یک کشور بفروش می رسد. بنابراین برای این شرکت ها آنچه که در اقتصاد ملی روی می دهد خیلی مهم است. برای شرکت فورد مسایل اقتصادی آمریکا مهم است. شما می توانید بگویید که برای فورد آنچه در اروپا روی می دهد نیز مهم است. این درست است اما آمریکا اهمیت بیشتری دارد.

درضمن، باید توجه کنیم که این پدیده، فرایندی دیالکتیکی دارد. این شرکت ها برای فعالیت های جهانی خود نیازمند به حمایت دولت خودی هستند. آنها نمی تواند به حمایت دولت غیرخودی اطمینان داشته باشند. این امر در پیوند با نرم افزارها به روشنی خود را نشان می دهد. اگر شما صاحب مایکروسافت باشید می دانید که کمپانی شما در سیاتل آمریکا مستقر است، اما برنامه هایتان در تمام کشورها مورد استفاده قرار می گیرد. خوب، شما چگونه می توانید مطمئن باشید که حق امتیازتان که مبلغ خیلی زیادی هم است در چین پرداخت خواهد شد. برای این کار دولت آمریکا باید دولت چین را زیر فشار بگذارد. همین امر در مورد شرکت میسانتو Misanto و بطور کلی برای همه شرکت های بین المللی صادق است. این شرکت ها باید مطمئن باشند که مثلاً دارایی آنها در خاورمیانه، توسط دولتی در آنجا ضبط نمی شود. باید مطمئن باشند که این دولت ها به قرارداد بسته شده پای بند هستند. خوب برای این کار، فشار دولت آمریکا لازم است. آری بزرگ ترین و نیرومندترین دولت جهان از منافع این شرکت ها حفاظت می کند. آنچه در مورد آمریکا گفته شد در مورد دیگر دولت های بزرگ نیز صادق است. بنابراین همیشه فشار شرکت های جهانی، با فشار دولت ها همراه است. اگر IMF یا WTO را در نظر بگیرید می بینید که دولت ها در آنجا حضور دارند. اما دولت ها در آنجا چه می کنند؟ آنها آنجا هستند تا در مورد منافع شرکت های بین المللی مستقر در کشور متبوعه خود بحث کنند. همین امر در مورد مباحث همایش تغییرات آب و هوایی جهان در کپنهاگ نیز صادق است. دولت ها آنجا حضور می یابند تا از منافع این شرکت ها در کشور خود دفاع و در مورد این که چه کسی باید هزینه ی بیشتری برای تغییرات محیطی بپردازد، مذاکره کنند. بنابراین نمایندگان آمریکا در آنجا حاضر خواهند بود و تلاش می کنند که چین و یا هند و یا اروپا هزینه بیشتری بپردازند.

می خواهم بگویم که قدرت دولتی مهم است. گاهی این واقعیت عجیب به نظر می رسد. اخیراً دولت برزیل میلیاردها دلار صرف خرید هواپیماهای جنگی از فرانسه کرد. لولا رییس جمهور برزیل این هواپیماها را برای چه می خواهد؟ پاسخ اش این است که شرکت های برزیلی می خواهند بر نفت بولیوی و آمریکای لاتین تسلط داشته

ترغیب اتیوپی به اشغال سومالی در آن جنگ بطور غیرمستقیم دخالت داشت. آمریکا بطور غیرمستقیم با چین بر سر این که کدام کشور در آفریقا و آمریکای لاتین نفوذ بیشتر داشته باشد در حال نزاع است. بنابراین اوضاع پرتنش است.

در این شکی نیست که بین دولتهای سرمایه داری در سطح جهان رقابت و نزاع وجود دارد. پرسش این است که آیا این تنش ها و رقابتها تا چه حد بیان گر رقابت بین سرمایه های بین المللی و یا ملی است؟

شما اگر به شرکت های بین المللی نگاه کنید می بینید که همه ی آنها تقریباً نیمی از تولیداتشان را در یک کشور متمرکز کرده اند. این میزان تولید در کشورهای کوچک، برای مثال در اسکانداویناوی،



همزمان در دو کشور سوئد و نروژ و یا در مورد هلند، در بریتانیا و هلند و یا هلند و آلمان انجام می گیرد. در ارتباط با کشورهای بزرگی مانند آمریکا، آلمان، ژاپن و چین، حداقل نیمی از دارایی و نیروی کار شرکت های بین المللی در یک کشور قرار دارد و نیمی از تولید هم در

باشند، بنابراین به نیرویی احتیاج دارند که بتواند از منافع آنان در آمریکای لاتین حفاظت کند.

با توجه به ژرفای بحران کنونی و ناکامی نئولیبرالیسم و سوسیال دمکراسی آیا فکر می کنید که این شرایط باعث گشایشی برای جنبش های چپ خواهد شد؟

هر بحران سرمایه داری دو تاثیر دارد. نخست این که بحران، به ایدئولوژی سرمایه داری به شدت ضربه وارد می کند. در سال گذشته، نه تنها به نئولیبرالیسم بلکه به ایدئولوژی سرمایه داری نیز ضربه وارد شد. روزنامه تایمز مالی بریتانیا، نام مارکس را در لیست چهار اقتصاددان بزرگ جهان قرار داد. ده سال پیش چنین چیزی امکان نداشت. همین روزنامه، ضمیمه ای را انتشار داد با نام "آیا سرمایه داری آینده ای دارد؟" که مفهوم اش این است که آینده ی سرمایه داری با مشکل روبروست. این ها نشان گر اعتبار ایده های مارکسیستی و سوسیالیستی است. در بریتانیا از یک لحاظ برای اولین بار، اشتیاق تازه ای به مارکسیسم به وجود آمده است، اگر چه نه در میان توده های وسیع اما در میان اقلیتی از مردم. هفته گذشته در همایشی که یک نهاد دست راستی برگزارکننده ی آن بود سخنرانی داشتم. نزدیک به ۲۰ درصد دانشجویان حاضر، با بحث من در مورد سرمایه داری موافق بودند. ۱۰ یا ۱۵ سال پیش نمی شد چنین انتظاری را داشت. در همین حال نارضایتی عمومی نسبت به سرمایه داری و روسا و مدیران بانک ها، به ویژه در میان کارگران رو به افزایش است.

موضوع دیگر بیکاری است. بیکاری هم باعث نارضایتی می شود و هم باعث ترس. و این دومی از امکان ایستادن و مبارزه علیه سیستم می کاهد. بحران معمولا موجب برآمد انقلابی نمی شود. تروتسکی در ۱۹۲۱ به این موضوع اشاره کرد. اگر شما به بحران سال ۱۹۲۹ نگاه کنید می بینید که چهار سال طول کشید تا این بحران به تلاطم سیاسی منجر شد. بین سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۴ ما شاهد رشد چپ در آمریکا، فرانسه و اسپانیا و مناطق دیگر بودیم. بنابراین واکنش بلافاصله، و یا در همه جا یکسان نیست. گاهی در یک بحران، مردم از سیستم شدیداً ناراضی می شوند اما هدف ندارند. در این شرایط، هم امکان برآمد نیروهای راست وجود دارد و هم برآمد نیروهای چپ. معمولا می بینیم چپ تاثیری در اوضاع ندارد تا این که اتفاقی می افتد و اعتماد به مبارزه را بوجود می آورد. در ۱۹۳۴ در فرانسه این اعتماد وقتی به وجود آمد که مردم و کارگران به خیابانها ریختند و فاشیست ها را کتک زدند. در همان سال در آمریکا زمانی که بهبود

اندکی در اقتصاد روی داد در سه شهر یعنی مینیا پلیس Minneapolis، تالگو و سانفرانسیسکو مردم این اعتماد را پیدا کردند و شروع کردند به مبارزه. آنها به این باور رسیده بودند که باید علیه سیستم مبارزه کرد. سپس مردم در جاهای دیگر نیز به همان نتیجه رسیدند و به این ترتیب برای مدت دو سال مبارزه گسترده ای در گرفت.

ما در دومین سال بحران هستیم. می بینیم که در اروپا هنوز جریان های اصلی در سیاست، یعنی راست میانه و چپ میانه (محافظه کار و سوسیال دموکرات) قدرت را در دست دارند. در کنار آنها شما می بینید که راست افراطی و چپ افراطی در حال رشد است. حدود ۱۰ درصد از مردم در صورت امکان به نیروهایی که در چپ سوسیال دموکراسی قرار دارند رأی خواهند داد. در آلمان به دلیل لینکه Dil linke، در فرانسه به حزب جدید ضد سرمایه داری New Anti capitalist Party و در پرتغال به چپ رأی خواهند داد. این گرایش ها چپ هستند، یعنی در چپ سوسیال دموکراسی قرار دارند اما هنوز گرایش انقلابی نیستند. این پیشامدها مهم اند، چون به مبارزه تدافعی می انجامد. در حال حاضر در بریتانیا کارگران پست دست به اعتصاب زده اند و مبارزه بزرگی در جریان است. من نمی دانم که نتیجه این مبارزه چه خواهد شد*. در این اعتصاب می بینیم که کارگران برای مبارزه علیه بدتر شدن شرایط کار، حاضرند بجنگند. اما رهبران اتحادیه کارگری که از بحران شدیداً ترسیده اند حاضر نیستند تا واقعا مبارزه کنند. و این مسئله یکی از موضوع های بحث در صف اعتصابیون است.

مهم آن است که ما پیش از آغاز بحران شاهد رشد اندیشه های مارکسیستی بودیم. تظاهرات سیاتل در آمریکا در سال ۱۹۹۹ در سراسر جهان این احساس را به وجود آورد که می توان جنگید، می توان مشت ها را بالا برد و مبارزه کرد. بسیاری از مردم صحبت علیه سیستم را آغاز کرده اند. هم اکنون ما در لندن می بینیم تعداد زیادی از دانشجویان درباره اندیشه های مارکس صحبت می کنند. تا آنجا که می دانم در جنبش مردم ایران نیز گروهی از جوانان به مارکسیسم گرایش دارند.

* اعتصاب کارگران پست در انگلستان با موفقیت نسبی کارگران پایان یافت. در این اعتصاب کارگران توانستند به بعضی از خواسته های خود برسند.

